

چندی پیش مجموعه روزنگاشت‌های جناب موسی کیخا از وقایع انقلاب در شهر کاشان روانه بازار نشر شد که دربردارنده نکاتی ناپ و یدیع می‌نمود.از این رو درسی دانستن از چندوچون تهیه این سند گرانسنگ تاریخ انقلاب، با نگارنده آن گفت‌وشنودی انجام شده است که نتیجه آن را پیش‌رو دارید.

■ **هادی لطفی**

چندی پیش مجموعه روزنگاشت‌های جناب موسی کیخا از وقایع انقلاب در شهر کاشان روانه بازار نشر شد که دربردارنده نکاتی ناپ و یدیع می‌نمود.از این رو درسی دانستن از چندوچون تهیه این سند گرانسنگ تاریخ انقلاب، با نگارنده آن گفت‌وشنودی انجام شده است که نتیجه آن را پیش‌رو دارید.

■ ■ ■

آقای کیخا! اولین نوشته‌های شما یادداشت‌های این کتاب بوده است یا قبل‌ها هم سابقه نوشتن داشتید؟

بله. در دوران ابتدایی یک روز انشا داشتیم. معلم‌ام آقای کاوه- خدا رحمتش کند- گفت انشایت را خوب نوشتی و تسلط خوبی داری. علاوه بر این مادرم ملای زن‌های آبادی و باسواد بود. پدربزرگم دو دخترش را نذر حضرت زهرا و بچه‌هایش کرد و او اینها را با سواد بار آورد، طوری که خودش اگر از دنیا برود اینها بتوانند مسائل شرعی مردم را جواب دهند. مادرم در مسائل شرعی کم نمی‌آورد.

موضوع انشا یادتان هست؟

به نظرم در رابطه با بهار بوده!البته دقیق نمی‌دانم، روز بعد اتفاقی یک بارس از تهران سر کلاس ما آمد. شاید سوم ابتدایی بودم، سیگار می‌کشید و قدم می‌زد. کراواتی بود. گفت دانش آموزها همه حواس‌ها جمع. گفت: «اصرار» یعنی چه؟ گفتم: آقا یعنی بافشاری. گفت ما یک «سرا» دیگر هم داریم. آن یعنی چه؟ گفتم آقا آن «سرا» نیست، «سرا» است؛ جمع سر. خیلی خوشش آمد. آن روزها خودنویس‌هایی بود با نام «بکر» که یکی از آنها را به من هدیه داد. مدیر مدرسه هم گفت ما را روسفید کردی حتی رئیس آموزش و پرورش هم آمد و از من تشکر کرد.

نوشتن شما با ادامه داشت؟

بله. از آن به بعد معلم‌ها من را تحویل می‌گرفتند که تو نابغه‌ای. توفلاتی در ادبیات، همه من را می‌دیدند و هندوانه زیر بغلم می‌گذاشتند. پدرم را می‌دیدند می‌گفتند: بیه، چه پسری داری!روزی یکی از معلم‌هایم گفت یک‌نشر به فکاهی در تهران است که اگر مطلبی بنویسی برایشان می‌فرستم. من قصه‌ای درباره دانش‌آموزی که کسب ادرازی داشت، نوشتم. طنز خوبی شده بود. معلم مطلب را فرستاده بود و آنها هم خیلی تشکر و درخواست کرده بودند که مرتب مطلب بفرستیم.

مطلب‌نامه خودتان چاپ شد؟

بله. الان هم در فکاهی‌های قدیم برگردید پیدا می‌شود چون به نام خودم بود. حتی اسم روستا و مدرسه‌ام هم بود. خیلی از معلم‌ها خوش‌شان آمد و بیشتر را تشویق کردند ولی مادرم گفت این کار را نکن، قرأت را بخوان. مادرم توی دوقم زد. این بود که آن یادداشت طنز اولین و آخرین نوشته‌ام برای مجله بود. مادرم نمی‌خواست و راضی نبود ولی معلم‌ها خیلی می‌پرسیدند که چرا نمی‌نویسی؟ من دلپیش را نمی‌گفتم و می‌گفتم: نوشته نمی‌آید.

مادر تان گفت «فکاهی» ننویسید و شما دیگر ننوشتید؟

گاهی می‌نوشتم و بعد پاره می‌کردم. به کسی هم نشان نمی‌دادم.

خانواده شما تا چه حد اندیشه و گرایشات مبارزاتی داشت؟

دایی‌هایم روحانی بودند و من از ابتدا با روحانیت مرتبط بودم. ساواکی‌ها دایی‌ام «جاشیخ محمدحسین اعرابی» را از پشت‌بام فیضیه پایین انداختند. سه ماه خانه کدخدای مشهد دراهل در کاشان بستری بود. مخفیانه برایش دکتر می‌بردند و بعداً با لباس میدل به زاهدان آمدند. آن موقع من دانش‌آموز بودم. خانواده پدرم سیاسی بودند و خانواده مادری‌ام هم که همه روحانی بودند. کلاً کیخاها سیاسی بودند. ساواک هم همیشه دنبال ما بود. دایی‌ام در زاهدان که بود باید هفته‌ای یکبار می‌رفت دفتر ساواک را امضا می‌کرد که من کجا هستم، وقتی فشار ساواک روی ما زیاد شد دایی به من گفت برو شیراز.

مگر در شیراز آشنا داشتید؟

در شیراز آشنایی نداشتم. دایی‌ام همین طوری گفت برو شیراز و من هم رفتم.

شما کار خاصی کرده بودید که به این شدت تحت فشار ساواک بودید؟

بله. من زابل داشتم درس می‌خواندم. خانه یکی از دوستان ما نزدیک شهر بود و من هم آنجا بودم. آیت‌الله طالقانی به زابل تبعید شده بود. شنیده بودم که عصرها آقا را برای پیاده‌روی بیرون می‌آوردند. یک روز رفتم نزدیک خانه آقا که بتوانم ایشان را ملاقات کنم. آقا که آمد، دویدم و رفتم دست آقا را گرفتم بیوسم. می‌گفتند برو من دست آقا را ول نمی‌کردم. حال ناگو ساواکی‌های با لباس شخصی اطراف هستند. من را گرفتند و انداختند تو ماشین و بردند. هنوز جای شلاق‌هایشان روی کمرم هست. همکلاسی‌هایم خبر پیاده‌روی به پدرم رساندند که چه اتفاقی برایم افتاده است. پدرم که وجهه خوبی پیش ساواک نداشت و برادرش را هم با مسمومیت کشته بودند (در مناطق مرزی رسم ساواکی‌ها این بود که با مسمومیت مخالفانشان را می‌کشند) بسیار نگران شد اما بالاخره با یک نامه که از بزرگان طایفه آمد آزادم کردند.

تا چه زمانی با دایی‌تان از تباط داشتید؟

تا وقتی که ساواک متوجه نشده بود که دایی به ما رهنمود می‌رساند، با دایی‌ام از تباط داشتم. یک گروه بودیم و من و دایی‌های کوچک‌تر و پسرعموهایم. اینهایی که شهید داده بودیم برای انقلاب. ما راه افتادیم در روستاها جوان‌ها را آگاه و سازماندهی می‌کردیم. این کارها را می‌کردیم که دنبالم‌ان کردند و قرار کردند، سر دسته گروه من بودم. بچه‌های گروه ما بعداً عضو سپاه شدند.

عامل تشکیل گروه‌های مبارز با حکومت در آن مناطق چه بود؟

مقام معظم رهبری باعث شد این گروه‌ها تشکیل شود. مثلاً این تحرکات در منطقه سیستان و بلوچستان حضور خود آقا در منطقه بود یعنی اگر آقا نمی‌آمد اینراهنر اوضاع اینگونه نمی‌شد.

شما با رهبری در ایام تبعیدشان ملاقاتی هم داشتید؟

بله. یک روز در ایام تبعید آقا همراه دایی‌ام ساعت ۱۲ ظهر با یک ژن، در اوج گرم لباس مبدل پوشیدیم و راه افتادیم.

لباس مولوی و لباس برادران بلوچ را پوشیدیم که مثلاً ما سنی هستیم و کاری با آقای خامنه‌ای نداریم. از خاش آدمیم؛ سربالایی‌ها باید پیاده می‌شدم و ماشین را هل می‌دادم. به گونه‌ای رفتم که ساعت ۱۲ اینراهنر رسیدیم. آن ساعت ساواکی‌ها کمتر بودند. ما رسیدیم و رفتم به خانه‌ای که آقا بودند. وسط حیاط یک نخل بود. قربان آقا بروم. از در که تو آدمیم، از اتاق برای پیشوازان بیرون آمد. ما به هم رسیدیم. من جذب چهره آقا شدم. زاپلی‌ها سید خیلی دوست دارند. آقا هم جوان بودند و خیلی قشنگ! آمدند دست را گذاشتند روی سر من و پیشانی‌ام را بوسیدند! به طوری که این طرف صورتم چسبید به لباس ایشان. دستی هم به سرم کشیدند و من را بیچاره کردند! دیگر آرام و قرار نداشتم و هنوز هم ندارم.

پس تصمیم گرفتید حرف‌دایی را گوش کنید و به شیراز بروید. در شیراز چه می‌کردید؟

بله. با اینکه در شیراز آشنایی نداشتم اما آمی آنجا شدم. شب‌ها در مسجد آیت‌الله دستغیب نماز می‌خواندم. بعد می‌رفتم حافظیه یا باغ ایام یا مدرسه یا جایی خودم را مشغول می‌کردم ولی باز می‌ترسیدم. احساس می‌کردم هنوز من را تعقیب می‌کنند. دنبال کاری می‌گشتم تا اینکه تصادفاً با دبیری آشنا شدم که صاحب کار گاه آبرگمن‌سازای بود. ایشان کارگاهی به نام «آبرگمن‌سازی رزن» داشت که من آنجا مشغول کار شدم. عین پسرش هوایم را داشت. خیلی هم دوست داشتم من آنجا بمانم و برایش کار کنم. اتفاقی به من داده بود. می‌رفتم مسجدم و می‌آدمی سر سفره یا آنها شام می‌خوردیم و بعد می‌گفت برو تو اتاق من بخواب.

پس چه شد که شیراز نماندید و به کاشان آمدید؟

یک شب که با این دبیر و خانواده محترمش شام خورده بودیم و نشسته بودیم؛ تلویزیون هم روشن بود. ه‌رشب سربالی پخش می‌کردند. قبل از پخش تبلیغات بود مثل حالاً. آن وقت «پتوی مخمل کاشان» در رأس تبلیغات قرار داشت. پتویش هم خیلی زیبا بود. کاشان در ذهن ما اینگونه حک شد.

من در حالی که هنوز از ساواک می‌ترسیدم و احساس می‌کردم که دارم تعقیب می‌شوم اسم کاشان را که در تلویزیون شنیدم تصمیم گرفتم به کاشان بیایم. اگر از ترس ساواک نبود به کاشان نمی‌آدم.

پیش از نگارش این یادداشت‌ها سابقه

گزارش نویسی با گرایش اجتماعی یا سیاسی داشتید؟

بله. یکبار دایی‌ام با دو، سه طلبه زاپلی به کاشان آمدند و گفتند که اساتید ما جلسه گذاشتند و می‌خواهند یک اهل قلم تهران برود و گزارشی از مراکز فساد شهر تهران تهیه کند تا ما آن گزارش را برای امام بفرستیم. هنوز آقا مصطفی زنده بودند. دایی‌ام گفت اگر با طلبه‌ها برویم چهره خوبی ندارد... من قبول کردم که این گزارش را بنویسم. جزوه‌های کوچکی درست کردم و به «شهرنو» رفتم^(۱) و بقیه مناطق تهران. از مراکز فساد تهران یک گزارش عجیب، پوست کنده و عریان ثبت کردم. به من قول دادند که دست‌نوشته‌های مرا ماشین نویسی کنند. یک عده طلبه‌ها می‌رفتند دیدار امام که گزارش من را می‌بردند.

این گزارش نویسی چند روز طول کشید؟ در این مدت کجا ساکن بودید؟

به نظرم ۴۰ روزی طول کشید. سه بسته کاغذ باریک و مستطیلی مطلب نوشته بودم. این ایام، تهران در منزل دایی‌ام محمدعلی اعرابی بودم. دایی‌ام از دوستان شهید بروجردی و انقلابی بود. ورودی خانه‌اش یک اتاق داشت. در را باز می‌کرد و داخل اتاق می‌رفت.

گفتید که تصمیم گرفتید جزایات انقلاب کاشان را بنویسید. می‌خواهیم بدانیم اطلاعات برنامه‌ها از کجا به شما می‌رسید؟

ه‌رشب به هر قیمتی روز روزنامه‌ای تهیه می‌کردم. شما دفتر من را که ببینید آنجا نوشته استفاده از کیهان شماره فلان و تاریخ فلان. مطلب مهم آن روز را یادداشت می‌کردم. مطالب روزنامه‌ها در شعارهای روز بعد و حرکت مردم راه داشت. بخشی از اطلاعات از روزنامه‌ها

بود. البته تا قبل از اینکه روزنامه‌ها جریانات را بنویسند منبئی نداشتم و بیشتر از حرف‌های مردم در مساجد مطلع می‌شدم.

روزنامه را از کجا می‌خریدید؟

بعدازظهر روزنامه‌ها به گاراژ می‌رسید. ه‌رشب کنار ساختمان تلگراف‌خانه^(۲) شخصی بود که روزنامه‌ها را می‌فروخت. می‌رفتم روزنامه‌ای می‌خریدم و دقیق می‌خواندم و یادداشت برداری می‌کردم.

شما در یادداشت‌های خود نام اعضای مجاهد خلق را هم آورده‌اید. اینها را از چه طریقی می‌شناختید؟

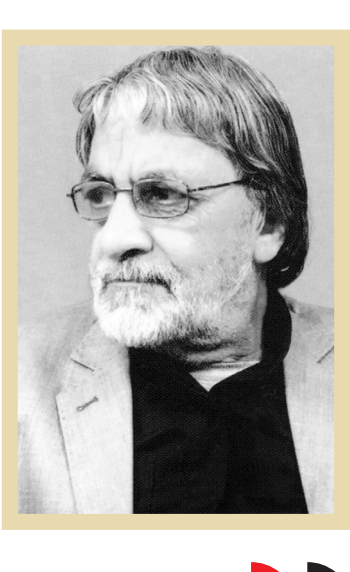
من اصلاً یک نفرشان را هم ندیدم که نباید بگویم من مجاهد خلق هستم. اینها تبلیغ زیاد داشتند. با نوشته، پوستر، پلاکارد و... خودشان را بر سرزبان‌ها انداخته بودند.

نوشته‌های آنها را از کجا تهیه می‌کردید؟

در تظاهرات پخش می‌کردند یا در مساجد روی دیوار می‌زدند و من می‌خواندم. اوایل فکر می‌کردیم که ما بالاتر از آنها نداریم و این افراد در راه خدا جهاد می‌کنند. اسم‌شان را هم گذاشته بودند «مجاهدین خلق»! آیه قران هم در آرشان بود: «فضل الله المجاهدین عل القاعدین اجرا عظیماً». ما هم فکر می‌کردیم اینها بچه‌های خود امام و عاشق ایشان هستند. نمی‌دانستیم بعداً چه خون‌اشام‌هایی از کار درمی‌آیند. کلی از بچه‌های مردم را کشتند.

در بعضی قسمت‌های دفاتر، خط خوردگی روی نام این افراد دیده می‌شود. مثلاً اول نوشته‌اید: «مسعود رجوی، مجاهد کبیر و...» و بعداً خط زده‌اید. چه زمانی این مطالب را خط می‌زدید؟

بعدها که متوجه شدم مجاهدین خلق عجب آدم‌های وحشی، خون‌آشام و ضدانقلابی هستند، نگران شدم که نکند بچه‌هایم فکر کنند من عضو مجاهدین خلق بودم و قرار داشت. پتویش هم خیلی زیبا بود. کاشان در ذهن ما اینگونه حک شد.



د د د

از در که تو آدمیم، از اتاق برای پیشوازان بیرون آمد. ما به هم رسیدیم. من جذب چهره آقا شدم. زاپلی‌ها سید خیلی دوست دارند.

آقا هم جوان بودند و خیلی قشنگ! آمدند دست را گذاشتند روی سر من و پیشانی‌ام را بوسیدند! به طوری که این طرف صور تم چسبید به لباس ایشان. دستی هم به سرم کشیدند و من را بیچاره کردند! دیگر آرام و قرار نداشتم و هنوز هم ندارم.

عاریخ

کفت و گو ۸۸۴۹۸۴۷۹



«چندوچون نگارش یکی از اسناد گرانسنگ تاریخ انقلاب اسلامی» در گفت‌وشنود با موسی کیخا

پس از دیدن «آقا» آرام و قرار نداشتم!

آگاهانه تعریف اینها را کردم یا اینکه من قبل از انقلاب با اینها بودم. تنها راهی که به نظرم رسید این بود که بعضی نوشته‌ها را خط بزنم و بگویم آقا اینها را قبول ندارم.

بر این‌مینا شما ساز کسان دیگری هم نام برداید که به هر حال در این سال‌ها تغییراتی داشته‌اند. ه‌رفت‌متوجه می‌شدید کسی که در نوشته‌های خود از او تعریف کرده‌اید ضدانقلاب شده است، اسم آنها را خط می‌زدید؟

تا اطلاعات پیدا می‌کردم که یک نفر با امام نیست و من تعریفش را کرده‌ام، می‌خواستم فحترها را پاره کنم. برای چه درباره این فرد یا افراد نوشته‌ام؟ چرا بیشتر تحقیق نکردم تا متوجه شوم هدف‌مان چیست؟ مثل همین کمونیست‌ها و توده‌ای‌ها و لامذهب رهبران کابنوزی و... چه می‌دانستم فرق‌ان چیست؟

شما در هیچ جریان و گروهی نبودید؟

خیر.

حتی بعدها در حزب جمهوری؟

حزب جمهوری می‌رفتم. بعد از پیروزی انقلاب، شاخته کاشان حزب تشکیل شد و شهید علی فارسی هم مسئولش شد. آن ایام من می‌رفتم سیستان و می‌آدمم. کاشان که می‌آدمم، می‌رفتم حزب؛ البته این نبود که بگویم عضو حزب جمهوری هستم. چون آقای فارسی آنجا بود می‌رفتم که ایشان را ببینم.

آقای کیخا از برخی روزها در دفتر‌های شما دو یادداشت موجود است. دفاتر را باز نویسی می‌کردید؟

خیر. من هیچ قسمتی را باز نویسی نکردم ولی اتفاق افتاده که جریانی را دوبار نوشته باشم. فکر می‌کردم که امروز را ننوشت‌ام باید بنویسم یا مریض بودم و تب داشتم شب را ننواستم بنویسم در صورتی کمی نوشته بودم ولی فردایش مفصل تر می‌نوشتم.

در یادداشت‌ها پتان از روحانیونی با عنوان آیت‌الله یا مرجع اعلی‌قدر نام می‌برد. نام بردن از آنها با این القاب بر چه مبنایی بوده است؟

تورا به خدا! اینها درست کنیتم. من می‌آدمم مسجد برای نماز و پای صحبت‌های آن روحانی می‌نشستم. می‌دیدم جمعیت زیادی نشست‌اند. صحبت‌هایش هم خوب می‌چسبید. من دایم تا به آدم کم سواد می‌بودم می‌گفتم این دیگر پسر خداست.

غیر از یادداشت‌مطالب و حضور در تظاهرات که در روز نوشت‌ها به آن اشاره کردید، فعالیت دیگری هم داشتید؟

بله. ما در محله‌مان یک تیم و گروهی بودیم. همه جا اعتصاب بود. بچه‌ها نفت می‌دادند به ما و نفت‌ها را می‌بردیم در خانه‌هایی که مثلاً می‌دانستیم شاه دوست هستند می‌دادیم تا به امام فحش ندهند. با انقلاب سرزمین نگاشته شده است، یکی از اسوها مخالفت نکنند و نگویند شما ما را بیچاره کردید. وعده می‌گذاشتم که بچه‌ها فردا نفت می‌دهند، فلان ساعت آماده باشید و نفت‌ها را به خانه فلائی و فلائی ببریم. یکی نمی‌گفت که خودمان هم زن و بچه داریم و یکی را خانه خودمان ببریم!

چرا از فعالیت‌های خودتان یا اسم دوستان‌تان نامی نمی‌بردید؟

می‌ترسیدم اسم افراد را بنویسم. اصلاً اسم نمی‌نوشتم. می‌ترسیدم ساواک بریزد توی خانه و همه را ببرد. تنها اسم افرادی را می‌نوشت‌م که دیگر همه می‌دانستند ایشان حضور دارند.

این نکته مهمی است که فعالیت‌ها و اسم رفقا پتان را به دلیل ملاحظات امنیتی ننوشت‌اید. بالاخره الان جای افسراد خالی است.

در حال نگه‌داری یکی از چیزهایی که خیلی باید دقت کنید همین است. چیزهایی که من بسته نوشتم‌ام باز کنید. الان ازادی دیگر، الان ساواک نیست.

پی‌نوشت:

۱- محله مشهور به فحشا در تهران پیش از انقلاب ۲- ساختمانی واقع در میدان مجسمه(۱۵ خرداد فعلی) شهر کاشان که امروز در جای آن ساختمان اداره پست قرار گرفته است.

عاریخ

اروزنامه جوان | شماره ۵۶۵۳

پیش‌خوان

حاشیه‌ای بر انتشار ارج‌نامه آیت‌الله سیدجعفر سیدان

در تکریم «مشعل معرفت»

■ **شاهد توحیدی**



مجموعه مقالاتی که در دو جلد قطور تحت عنوان «مشعل معرفت» و از سوی مؤسسه معارف اهل بیت(ع) نشر یافته است، تجلیل و تکریم سال‌ها تلاش علمی و معارفی عالم فرزانه حضرت آیت‌الله سیدجعفر سیدان را می‌جوید. استاد سیدان از شارحان شاخص مکتب معارف خراسان و عالمان میرز شهر مشهد به شمار می‌روند. فراهم آوردندگان این یادمان، علل تدوین اینگونه آثار را اینگونه به تفسیر نهشته‌اند:

«اندیشه ناب و سیرت پاک، دو گوهر گمشده مردان خدا در حیات این جهانی است. چه بسیار کسانی که عمری را در پی این کیمیای کیمیاک نهنداد و راهی به سر منزل مقصود نگشودند و ای بسا راه‌جویانی که به پندار خویش به مطلوب رسیدند، ولی در بیراهه‌ها گم شدند و سراب را آب پنداشتند. به حکم عقل و به گواهی تاریخ می‌توان گفت تنها راه رسیدن به سعادت هر دو جهان، گام برداشتن در پی پیام اوران الهی و زانو زدن در مدرسه تعلیمی و تربیتی انبیایی و اوصیایی است. همین جاست که به رغم روشن بودن راه، راهزنان پیدا و پنهانی در کمین نشسته و حقیقت‌جویان نوخاسته را به دام دین‌های دروغین یا مکتب‌های آژین بسته به اوهام فریبنده گرفتار می‌سازند. پرشش این است که راه راه‌هایی از این رهاورده‌های فریبنده و گمراه‌ساز چیست و چگونه می‌توان از چنگال شیاطین انسی و جنی گریخت. تردید نمی‌توان کرد که یکی از شیوه‌های در



آیت‌الله سید جعفر سیدان

دسترس و آزموده، مراجعه به تجربه راهروانی است که عمری دراز را بر سر دستیابی به ناب‌اندیشی و پاک‌سیرتی گذاشتند و از سرچشمه‌های حقیقت‌وحیانی جرحه‌ای زلال نوشیدند. آری سفارش بیکرانه پیامبر گرمای اسلام(ص) و خاندان پاکش(ع) درس آموزی از عالمان پارسا و مدرسه وحی است. این مجموعه که به همت گروه بزرگی از شخصیت‌های علمی، محققان و متخصصان در عرصه‌های گوناگون علمی و فنی شکل گرفت، تنها به نیت بازخوانی یک تجربه علمی و معنوی و عرضه آن به جویندگان راه سعادت و معنویت بوده است. اساتید علامه آیت‌الله سیدجعفر سیدان که همه این نوشتارها به پاس تلاش خشکی ناپذیر ایشان در خدمت به دین و فرهنگ این سرزمین نگاشته شده است، یکی از اسوها و الگوهای عملی در مسیر پرپنج و خم تفکر و زندگی در روزگار ماست. او که از متن همین جامعه و از دل مدرسه‌های ساده و کوچک حوزه برخاست، در بهر‌مندی از میراث وحی و آموز‌گاران حکمت و حیات چنان سخت کوشید که در طول حیات بلند خویش- که تا ظهور مولایش پاینده باد- به عنصری پویا و پر تحرک در پیشبرد فرهنگ دینی و اصلاح اخلاق و ادب بدل شد. او که از اسباب فرهیختگی و بزرگی هیچ کم نداشت، فروتنانه همه دانشته‌های خویش را در کف اخلاص نهاد و برای دفاع از آرمان و اندیشه‌هایش سر را تا شناخت، دانش را با دین‌مندی در آمیخت، دین پروری را با ژرف‌نگری توأم ساخت، علم را با نکته‌بینی و نقدنگری آموخت و در تقدروزی از اخلاق و ادب در‌های فرو نگذاشت. خدمت به مردم را بر آسایش خویش برگزید و در همه طوفان‌های سهمگین روزگار که صخره‌های بزرگی را به برنگاه کشاند، او آرام و استوار راه خویش را ادامه داد و به دیگران درس شکیبایی و شرافت آموخت.